

ما به دین را بدیناوردن از دین نیست زانکه دنیا چو کجی ریختن ابرایش
نعت دنیا سستی دولت باقی دهی اندرون سودا خرید اندک عین
هر که در بحر نزل غرقه گشت هفتش از ماسوی الله در گذشت
انکه پروا نکند جان بدین عالم دینی اندر نظر همت او سردار است
گردد رفته لطف تو نماید راه از راه نزهت کسی نگردد آگاه
هر چه آن بر هر نهاد دست خند و جد و وهم
گدای پیش سنگ بطلان اندکان انداخته
از ارد خلق مجوی سببی تا بگریزند یاری نیر شبی
بر مال و جمال خویش نگریستن کانرا بشی برزند اینرا بشی
ملک ده و ملک سنان او سندیس راه محکمت نبود هیچکس
گذر بر سمار خود اینی بچا دت صد سال با میدن تو سمار نوان بود

از نخل استخوان اندک گران نقد حال هر کسی کرد عیان
خون کز می را بدست افند زری از زرقش اسوده گردد کسوری
عام باشد کار ساز بهای او روح بخشد دل ناز بهای او
سنگه کر راه یابد سوی کج خلق در ازوی نباشد غبر پنج
با فقر بسیارم که شراف خوش گدایند ندایم خون تو دارم هست
حاجت ز کسی خواهد که محتاجان را بچرخ نکند اندر انعام عظیم
روی زمین و طلعت اشک خون استخوان برهنه و خوش سید
صورت ظاهر ندارد اختیار باطنی باید مبدل از غبار
هر چیز که اندر دو جهان بند است نزارد دو جهان سراسر
نفاعت نوانگر کند سرد را خبر کن حریفان جهان کرد را
در صاحب دلان شیدا زانت که مطلوب حدین پیدا نمائنت
نوحش مرد ز خور روش نداری و گرنه یوسف اندر کاروانت